

بردند که این خود جهت دیگر بکسیختن رشته گردید بدینسان دوباره کار بر آشت و مرآت السلطان و میرزا غفارخان در آنجا نمانده بیرون رفتند .

(چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین پیاپی رسیده و دو ساعت نیز فروتر میگذشت . در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست . یکی از مجاهدان باطیایچه در بان را زد و چنین میگویند آن مجاهد میرزا غفار خان زوزی بود که از همراهان عمواعلی در تیپ هواداران انقلابی بشمار میرفت و از اینجا پیداست که این دسته بخونریزی میکوشیدند و خوشنودی نداشتند کار بآرامش انجام گیرد و این نمونه ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند.)

مجاهدان پارك آن تیر را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و در -  
ها را بسته آماده جنگ ایستادند و از دوسوی شلیکی برخاست . ولی زود فرونشست .  
سردار اسعد مینویسد : « ابتدا از طرف مجاهدین شلیک بقشون دولتی شد » ولی آنچه  
مانوشتم راست تر از این میباشد .

پیرامونیان ستارخان میکوشیدند بار دیگر از دولت یکساعت مهلت گیرند .  
لیکن در این هنگام راه بسته وسیم تلفن نیز گسسته بود . سپاهیان دولت سراسر پشت  
بامها و خانه های بلند را در پیرامون پارك گرفته آماده ایستاده بودند . پارکیان نیز  
پشت دیوارها را سنگر گرفتند . ستارخان بیایبی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و  
چنین میگویند که نوروزاف از سردستانان نیرنگی بکار زد بدینسان که بیرق سفیدی  
را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (رژیمان) که در برابر اوسنگر داشتند فریب بیرق  
را خورده چنین پنداشتند مجاهدان در مانده شده اند و از در زینهار خواهی هستند این  
بود دلیری کرده بتاختن پرداختند و دسته نوروزاف بسیاری را از ایشان با کلوله بخاک  
انداختند . ستارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروزاف پرخاش کرد و او را از  
سنگر برداشته در یک زیر زمینی نشستن فرمود . همگی بر آن میکوشیدند که جنگ  
رخ نهد و بلکه شب که بمیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود . چنانکه در چنان  
هنگام نیز نامه ای نوشته با دست خسروخان برای صمصام السلطنه فرستاد که او میانجی  
شود و از جنگ جلو گیری نماید . در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان از جمله

شادروان هشترودی تلاش بکار میبردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه بیگبار بسته شده بود دولت انقلابی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یکمرد دلیر بنام پیدا کرده بود سود جویی نماید.

یکی دو ساعت بآرامش گذشت. در تاریخ بختیاری مینویسند: چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود. در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و بیگبار شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپها غریدن گرفت. شصت تیر تگر که باریدن آغاز نمود. هیاو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته ای از بختیاران دلیرانه پیش آمده اند و خود را بنزدیک پارک رسانده اند و نزدیک است بدرون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشانرا باز کردانید. چنین میگویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنانکه این شیوه همیشگی او بود که تیر جز با آماج نمیزد. ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی او بود. جنگ بسختی پیش می رفت و دولتیان بر آن می کوشیدند که با توپ دیواری را بر اندازند و راه بروی خود گشاده سازند.

شام گاهان دولتیان همه خانه ها و بنیادها که بر پارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده میشد که بالاخر از آن باندیشه نیاید.

از کسان ستارخان و باقر خان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته با آنجا در آمد، بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه جارامی گرفت خود را در پناه سردابی بنگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در کرما کریم شلیک ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت بام جایی راستگر کیزد و جلو تاختن را بر گرداند و باین آهنگ بیرون آمده خواست از پله ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورنلی بز انویس خورد و آن شیر مرد را از پا انداخت. همراهانش او را برداشتند باطافی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را بیایش پیچند و جلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا

افتاد. مردیکه آنهمه جنگهای سخت را دیده و آسوده بیرون بسته بود در اینجا بدترین کزندی یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش یار کیان بجایی نمیرسید. باینهمه مجاهدان ایستادگی داشتند و از سر گذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت در سوی غربی پارک بافت آتش زده شد و پس از آنکه نیم سوز شد بختیاربان از آنجا ناختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچین پیش میرفت. تا مجاهدان یکبار نمود شدند و دست از ایستادگی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامه شگفتی بر پا بود. از هر گوشه باغ خروش برمیخواست. یکسو کسانی اطافها را تاراج میکردند. یکسو دسته ای مجاهدان را تاراج مینمودند. یکسو گروهی بیستگان ستارخان و باقر خان و بازاربان تهران که گفتیم در سردابی گرد بودند پیرداخته ایشان را از آنجا بیرون میکشیدند. دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره ای از آنان گریخته در تاریکی جان بدر بردند. سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد:

«بختیاربان بداخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمرذین بود بتصرف در آمد. مجاهدین در اینوقت امان خواستند، باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستارخان تیر خورده فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ بکلی خاموش و شهر امن گردید».

میگویند: بختیاربان و ارمنیان از بد رفتاریها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بیستگان ستارخان و باقرخان، بازاربانرا که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهر بانی بردند. تنها ستارخان و باقرخان و پسر دهساله ستارخان را در درشکه نشانده بخانه صمصام السلطنه بردند.

در کتاب آبی دریکجا شماره گزند دیدگانرا از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی یار کیان هیجده تن کشته و چهل تن زخمی مینویسند و در جای دیگری کمتر از این مینگارد. ولی آنچه ما از گفته آقای یکانی و از جا-های دیگر میفهمیم کشتگان بیشتر از این اندازه بوده اند.

فردای آنروز در کوچه های تهران مجاهدی دیده نمیشد. مردم تهران از پیش

آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی مینمودند و با آنکه دولت «حکومت نظامی» برپا و سخت گیری آغاز کرده بود بازارها را باز نمیکردند. یکدسته از چیرگی یفرمخان و ارمینان سخت برآشفته بودند و بدگویها میکردند. هرکسی این دانسته بود که ستارخان بچنگ خرسندی نداشته است و گرنه کار بآن آسانی پایان نمی پذیرفت. وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده در شهر پیرا کند. بهمه شهرها با تلگراف آگاهی داد. در همه جا مردم چون از چگونگی پیش آمد آگاهی درستی نداشتند بخاموشی گراییدند و جز از تبریز ورشت از جای دیگری آوازی برنخواست. ولی در تبریز مردم خروشدند و نمایندگان انجمن و سردستانان بتلگرافخانه درآمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمیخواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهایی که خودشان در پیش آمد کرده بودند بگردن گیرند این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردن دوسردار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان انداختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس و نایب السلطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پیدا بود که سخت شوریده و دل آزرده بودند و نمیدانیم از مجلس و نایب السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد. اگر درست رسیدگی شود این پیش آمد میوه کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که بمیان انداخته و دو تیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه اینان را بخون یکدیگر تشنه ساختند باری داد گرانه از همگی تفنگ را نگرقتند. نیز کفیم دستهایی در میان بود که نگزاردند کار بآرامش پایان پذیرد و کسانی سخت میکوشیدند بر ستارخان و همدستان او گزند بفرسایند.

این کار ننگین در همه جا بر هواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای بیگانه نیز تلگرافها رسید. روزنامه کاسپی در قفقاز چگونگی را دنبال میکرد و خبرنگار او در تهران یفرمخان را دیده از و پرسشهایی کرد. یفرم گناه را بگردن ستارخان انداخت.

خبرنگار ستارخان را هم دیدار کرد و از او چگونگی راباز نمود و بیکناهی خود را و اینکه جز میانجیگری نمیکوشیده باو باز گفت .

ستارخان يك تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت . ولی آن دلیری و جانبازی بیمانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداش که بادست یکدسته دغلاگران در برابر آن مردانگی های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند . اینان که این رفتار را با او کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده پوشی بسیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهشهایی میسرودند و تا میتوانستند بسکستن از ارج او میکوشیدند و چون ستارخان بیسواد بود و پاره کلمه ها را نادرست بر زبان میراند (با آنکه بسیار شیرین سخن میگفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا میگفتند . هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بمیان میآید بشیوه دیرین خود از آن داستانهای ریشخند آمیز باز گویند و او را یکمرد دیوانهواری ستایند و این را بیاد نیاورند که همین مرد یکسال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یکسال يك رفتار نابجایی از او سر تزد و کوچکترین بهانه بدست همسایگان نداده .

این از آقای بلورست که آنسالی که ستارخان از اردبیل باز گشت و من در تبریز نماینده انجمن ایالتی بودم ستارخان باباباغی (\*) را از برای خود میخواست و مرا میانجی ساخته بانجمن چنین پیام داد: « من سگ این نوده هستم و همیشه میخواهم پاسبان این نوده باشم . شما باباباغی را بمن واگذار کنید بروم در اینجا بکشت و کار پردازم و روز بگرام و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جان بازی کنم » میگوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را با او اگزارند آقای هدایت خرسندی نداد .

این نمونه ای از فروتنی و بی آزاری آنمرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود بيك باغی خرسندی داشت که با او اگزارند و در آنجا در يك گوشه بکار و کشت پردازد . شما آنان را بیستید که این درخواست را از او نپذیرفتند و از تبریز

(\*) باغی در دوفرسخی تبریز است که محمدعلی میرزا در آنجا بشکار مبرفت .

آواره‌اش ساخته بتهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را باو دادند.

ستارخان چندی در خانه صمصام السلطنه بود و در آنجا پزشکان بچاره زخمش میکوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و با آسانی بهبود نمی یافت پس از چندی خانه دیگری برایش گرفتند و با آنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشکان نومیدی نموده میگفتند باید پایش را برید و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس از چندی بزخم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماند دولت پیشنه‌پادی بمجلس فرستاد که ماهانه چهارصد تومان برای او و سیصد تومان برای باقرخان بعنوان دررفت زندگی پرداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته میشد. بدینسان داستان این قهرمان آزادی پایان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی از او برده خواهد شد.



## یادداشت انگلیسی و جوش مردم

هنگامیکه در پایتخت این داستانها پیش میرفت سراسر کشور رو با شفتگی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و با درکار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها بدولت نوین میگزاردند و ترسی که از آن بردلها نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار میسرند. پس از پیش آمد جنگ پارك انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیمو کرات» شناخته میشدند چیره تر گردیدند و کابینه دیمو گرانی مستوفی الممالک فیروزانه بکار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج و زد و خورد پیش میرفت. اگر در ماههای مرداد و شهریور و مهر و آبان آشتگی ها را یکایک بنگاریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را فهرستوار می شماریم

در این زمان رییس قشقایی بدستاورز آنگه علمای نجف فتوی داده اندا و بخونخواهی سید عبدالله برخیزد آشکاره بادولت نافرمانی میگرد و بیم میداد که بر اسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاربان در اسپهان سپاه گرد می آوردند. رشید السلطان نامی درورامین سر بنافرمانی در آورده و با دسته سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ میگرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامونها کاروانها را میزد و دیدهها را تاراج میگرد اینزمان بشهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فرا گرفته بودند و در میانه زد و خورد میرفت. در بروجرد و خرم آباد لران تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی میداد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی بادسته ای راهزنی و چپاول میگرد. در تنگستان شیخ حسین

نامی بازا بر خضر نامی زدو خورد مینمودند. در قره داغ و اردبیل یو کخان پسر رحیمخان از خاک روس باز گشته بهمدستی شاهسون آتش تاخت و تاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشید الممالک نامی برادر امیر عشایر که یفرمخان او را نیز دستگیر کرده و در اردبیل بزندان آنجا سپرده بود این زمان با دست نقیخان رشید المملک از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج میکرد. در کرمانشاهان یکرشته آشفته گیهای ناشایستی روداده بود.

اگر روزنامه های آنروزها را بخوانید پر از آگاهیهاییست که از شوریدگی هاو تاخت و تاراجها از هر سو میرسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هر کسی سر بیائین انداخته راه خود را می پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیایی تر جیع بندهای اوس وطنی میسروده اند. نویسندگان روزانه گفتارهای بیمزه می نگاشته اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه تیزی هنوز دامنه داشته از شهرها پیایی تلگرافهای خرسندی یا کلمندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته بندی انگیزه ای نداشت بروزنامهها میرسید.

اگر روزیکه تهران را بگشادند چند تن با کدلانه و بخردانه رشته کارها بدست گرفتندی و از سردستانگان شورش هر کدام را بحکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه در آورده همراه ایشان کردندند نه آن سیه کارها در پایتخت رخ دادی و نه شهرها بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگرارد آن چنان کنند.

در شهر یور ماه عضد المملک نایب السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می بایست یکی را بجای او برگزینند دسته دیمو کرات مستوفی الممالک را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصر المملک را میبردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردند و ناصر المملک بنایب السلطنگی بر گزیده گردید. این مرد را میشناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سرادارد گری که این هنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یکجا درس خوانده بود و اینست انگلیسیان بسیار کرامیش میداشتند. داستان او را در زمان محمد علی میرزا در جای خود نگاشته ایم و رفتارهایش را در نایب السلطنگی نیز خواهیم دید. در این هنگام روس و انگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره



« امتیاز » خواستار بودند و چنین میگفتند که هر گاه دولت ایران آنها را بپذیرد و بایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز میگردانند. سر کردگان ایشان در هر کجا که بودند از دژ رفتاری باز نمی ایستادند.

در باره وامی که دولت از روس و انگلیس خواست و آنان آن شرط های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده بر آن شد از جای دیگری وام گیرد و با يك سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد و چنین میخواستند گوهر های دولتی (جواهرات) را کرو گزارند سندیکایی نیز بآن خرسندی میداد. لیکن دو دولت بآن نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده بر آن شد که پاره مالیات های نوینی پدید آورد و از وام بی نیاز گردد. این بود بر نمک و روده و می و تریاک مالیات گذاشت. اگر چه مالیات نمک پیش نرفت و در همه جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را بر آغالیدند و چون آغاز کار بود در رفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات در نیامد و اینست دو باره آن را بر انداختند. لیکن از چیزهای دیگر در آمد بسیاری پدید آمد و گره از کار دولت بگشود.

در اینمیان در آخر های مهر ماه نا کهنان داستان نا کوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیر باز از نا ایمنی راههای جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان کله مند بودند و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن و پترسبورگ آمد و شد میکرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر ( بیست و یکم مهر ماه ) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست نا ایمنی جنوب و زیان آنرا بیازرگانان انگلیس و راهزنیهایی که شده بود یاد آوری کرده آگاهی می دهد که هر گاه از آن تاریخ تا سه ماه دیگر دولت ایران نتواند راههای جنوب را با ایمنی بیاورد دولت انگلیس ناگزیر خواهد شد بکارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد کرد اینست که نیرویی بنام امنیت هزار تا هزار دوست تن از مردم ایران بسیج خواهد کرد که بسر پرستی سر کردگان انگلیسی

بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده که بر کمرک جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت .

این یادداشت نیشه دیگری بریسه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آبی پیداست انگلیسیان میخواستند نیرویی در برابر بریکاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد . از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند . از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه جا فرستادند و مردم را بایستادگی واداشتند و در همه شهرها جوش برخاست . نیز در استانبول ایرانیان و دیگران بجوش آمدند و انجمن سعادت یکرشته تلگرافها باینجا و آنجا فرستاد . چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود و گاهی می کوشید که در پیش آمدها پا در میان بگزارد و در این جوش و جنبش استانبول کسانی روبسوی ایشان داشتند و همی خواستند پای آن دولت را بمیان کشند .

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر ( بیست و هشتم مهر ماه ) پاسخ سزایی بدولت انگلیس فرستاد . در این پاسخ دولت یاد آوری میکند که مایه شوریدگی ایران بیش از همه رفتار خود دو دولت می باشد . زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس در شهر های ایران دشمنان مشروطه را دلیر میسازد که بنافرمانی برخیزند و با دولت گردنکشی نمایند . از سوی دیگر کناهاکاری که هواداران خود کامگی بودند و بدخواه دولت نوین میباشند و بایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند در سفارت خانها بست نشسته و با آسانی می توانند مردم را بدولت شورانند . گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را بسفارتخانه ها بسته اند و زیر نگهداری آنها بهر سیاهکاری بر می خیزند پیداست که از این کار ها مردم بنافرمانی دلیر کردند . گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وامخواست ندادند و سپس چون خواست از یک سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت .

سپس سخنانی میپردازد که ما نیازی با آوردن آنها نداریم و در پایان زبان می-  
دهد که دولت بزودی بایمنی راهها بکوشد. بدینسان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر



۱۱ - شادروان سید جمال‌الدین افجه ای که روز بهاردمان مجلس شوری با دسته هایی بیاری مجلس شتافت

این زمینه را دنبال نمودند. بلکه پاره نمایندگان ایشان در پارلمان دولت خود را  
سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی بخود داده بکوشش پرداخت و بایمنی راهها

بیشتر کوشید. نیز نظام السلطنه را بوالیگری فارس فرستاد و او در آنجا بکوشش بر -  
 خاسته راهها را ایمن گردانید.

در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن اینکه دانسته شد محمد علی میرزا  
 با سران ترکمان در نهران گفتگویی دارد و آنان را بسوی خود می کشاند و بشورش و  
 نافرمانی و امیدارد. و چون با او هنگامیکه از ایران بیرون میرفت چنین نهاده شده بود که  
 با شوقتن ایران نکوشد و سر رشته داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او  
 باشند و نگزارند بچنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمد علی پیمان  
 نکه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه باو خودداری کند اینست در این زمان  
 دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا در باره آگاهیهایی که رسیده بود  
 جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه  
 سفارتخانه ها آگاهی داد. سفارتخانه ها نه تنها همداستانی نمودند به دولت فشار  
 سختی آورده او را بپرداخت پول بمحمد علیمیرزا ناگزیر ساختند و در این باره بکار -  
 های ناسزایی برخاستند. با آنکه این زمان آگاهیهای دیگر از کوششهای محمد علیمیرزا  
 بزبان دولت نوین پیاپی میرسید.

روسیان بار دیگر دژ آهنگی ها مینمودند و از هیچ بد رفتاری باز نمی ایستادند  
 و اینست در ماه بهمن یکمرتبه پیش آمده های ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در  
 یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجا را زخمی  
 و پسرعمویش را نابود کردند. این مرد از پیشروان آزادی بشمار میرفت و از نخست  
 در جوش ها و جنبشها پا در میان میداشت تا پس از بمباردمان مجلس باروپا رفت و با  
 حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند او را با آمدن ایران برانگیخت  
 و خویشتن همراه وی بایران باز گشت و در کوششهای او همدست بود و از دیری  
 حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس خان رییس شهربانی آنجا بدیدن  
 وی آمد و فرا نشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و پیا بر خاست  
 ناگهان با تپانچه شلیکی بسوی او کرد. یکی از گلوله ها بسینه معتمد خاقان رسید  
 و از بسکو در آمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله

دیگری بر پیشانی پسر عمویش رسیده بیکدم جوان بیگناه را از پا انداخت. عباس خان بقونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان بدستاوینز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی پیمان نامه ترکمان جای او را در کار - کزاری با بودن نماینده روس بیاز پرس کشیدند. ولی برای داوری بفققاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که او را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین تردیگری روداد و آن آنکه صنیع الدوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانك شاهنشاهی بخانه خود باز می گشت در خیابان دوتن گرجی با تپانچه بروتاختند و یکی از ایشان شلیک های پیایی کرد که سه تیر از آنها بصنیع الدوله برخورد و چون او را بخانه بردند چند ساعت نگذشت که در گذشت. اما کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهار تن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز از ایشان نیز در گذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده روس باز پرس از ایشان شد ولی برای محاکمه بفققاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان کرده شد.

در نوزدهم آبان ماه ناصر الملك نایب السلطنه نوین که در اروپا بود از راه روسستان بایران باز گشته بتهران در آمد. روسیان در گذشتن از خاک ایشان نوازشهای فراوان برو کرده بودند و اینهنگام بیاسرداری از در آمدن او بایران دسته هایی را از سپاه خویش از قزوین باز گردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصر - الملك از روزیکه بتهران رسید بر آن می کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتارها در این باره می راند. این بود روسیان در برابر آن نوید خوش رفتاری دادند ولی در همان روزها (دریست و سوم بهمن) دیهی را در آستارا بتوپ بسته شصت تن کمایش زن و مرد و بچه بیگناه را بخاک ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دوتن قزاقی را

کشته بودند. روسیان دسته‌هایی را از اردبیل باتوپ بر سر دیه فرستادند و اینان بجای آنکه کناهاران را جستجو کنند دستگیر سازند آبادی را بتوپ بستند و بیگناهان را ب خاک ریختند. این داستان چندان دلگداز بود که خود روسیان داسوزی نمودند و چنین بهانه آوردند که بنا دانستگی رخ داده است.

همانروزها که ناصر الملك بتهران رسید کابینه دیمو کرات مستوفی الممالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دیمو کراتیان دلتنگی مینمودند و از اینمکه مستوفی الممالک نایب السلطنه در نیامده ناخرسندی داشتند و این بود همینکه او بتهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصر الملك دشمنان ایشان را که دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید. بدینسان که سپهدار را که از دیر باز بدشمنی با دیمو کراتیان شناخته بود بریاست وزراء برگماشت و او وزیران دیگر را از همراهان خود برگزید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید یاد نماییم: آقای والی چون ستار خان و باقر خان را از تبریز بیرون کرد دیگر سردستگان را نیز بر نمی‌تافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خود کشیده با دیگران چیرگیها مینمود و بدینسان دو تیرگی میانه ایشان انداخته بود. یکدسته بدشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در اینمیان داستان در آمدن رحیمخان ب خاک ایران رخ داد. چنانکه گفتیم اینمرد آن سیاهکارها را کرده ب خاک روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و بایران باز ندادند و در این هنگام که محمد علمیرزا بسیج بازگشتن بایران رامیدید و روسیان هواداری از او مینمودند رحیمخان را نیز بآذربایجان سرداند که از رودارس گذشته بقره داغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت. در آشکار چنین می گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته و چنین میخواهد خود را بدامن دولت ایران بیاندازد و از این پس دیگر نافرمانی ننماید. لیکن پیداست که راستی جز این

بوده . هر چه هست والی بر آن شد او را بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاهدارد . این بود مشهدی محمد علیخان ناطق را که اینزمان کلانتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میر محمد علی فشنگچی را که با رحیمخان آشنایی داشت همراه او گردانید . اینان بحسرتان رفته و رحیمخانرا دیدار کردند و نامه والی را باو رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند . این يك کار نیکی بود که والی انجام داد . زیرا اگر رحیمخان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره داغ فروزان می ساخت . اگر چه رحیمخان را امید دیگری در دل بود و از اینکه بتبریز آمد آن میخواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فریب دهد و از دست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزوهای درونی خود آماده باشد . ولی آزاد میخواهان دوباره فریب او را نخوردند و این بار نه تنها کاری باو نسپردند آزادش نیز نگزارند . از روزی که بشهر رسید در اطاقی در آلاقیو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جدا گانه دادند . بدینسان چند ماه روزگراشت تا پس از زمانی چون دانسته شد اندیشه دیگر دارد در همانجا زنجیر بگردش زدند و پس از رفتن آقای هدایت از تبریز بارکش بردند و چند گاهی نیز در آنجا بود تا کشته گردید چنانکه داستان او را در جای خود خواهیم آورد .

يك کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیر حشمت وزدن او بود . چنانکه گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمد علیخان و دسته او را بسوی خود کشیده و چیر گیها مینمود و چون امیر حشمت و کسانی دیگر چیر گی او را بر نمیتافتند و زبان بید گویی باز داشتند با اینان کینه میورزید . در نیمه های دیماه بود که چون در تهران کابینه سپهدار بکار برخاست و بر دمو کراتیان سختی میداد او نیز در تبریز دلیر شده چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته ای از مجاهدان خیابان را که رخت پاسبان پوشیده در کلانتریها کار میکردند بگرفتن امیر حشمت فرستاد . امیر حشمت زمانی در تبریز رییس شهر بانی بود ولی از دیر زمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه يك دسته از مجاهدان بر گرد او بودند و امشب نیز چند

نن از مسلمان و کرجی در خانه او شام خورده و در همانجا خوابیده بودند. با اینهمه چون در آن دل شب که نزدیک بدمیدن بامداد بود مجاهدان با آنجا ریختند و چنین گفتند: والی شما رامیخواهد امیر حشمت ایستادگی نکرد و تنها همراه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راهنایب محمد آقا (از سردستان مجاهدان خیابان) از پشت سر او را آماج تیر ساخت. گلوله از گردن گرفته از اینسو در آمده از آنسو رفت و چون کشنده نبود او را بهمان حال بداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمد علیخان مینویسد: این را بنایب محمد آقا حاجی علی دوافروش دستور داده بود. ولی بیگمان خواست خود والی بوده و کرنه کسی بآن دلیری نمیکرد. در اینجا باید یاد آورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوجی و دیگر محلهها آغاز میشد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشا کشر در میان بود در پاریس با سایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور بیگانه ای بوده. چنانکسی اکنون بدینسان چیرگی مینمود و آدمکشی میکرد. اینست نمونه رفتار سررشتهداران آن روزی. امیر حشمت تا چندی در اداره ایالت در بند بود و در همانجا بزخمش چاره میکردند. در همان روزها از تهران آگاهی از کشته شدن صنیع الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت او را دیمو کراتیان بکیفر زخمی کردن امیر حشمت کشتهاند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیر حشمت پس از آنکه اندک بهبودی یافت آزاد شده روانه تهران گردید

در این زمان در تبریز در روزنامه یکی بنام تبریز و دیگری بنام شفق پراکنده میشد که آن یکی را کربلایی حسین آقا فشنگچی و این یکی را آقامیرزا حاجی آقا رضازاده (\*) مینوشتند. شفق هوادار دموکراتیان و تبریز بیرواعتدالیان بود. با اینهمه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکانی بود او سرگذشت امیر حشمت را بد انسان که روداده بود در روزنامه باز نمود و این بروالی نا کوار افتاد و گفتگوهایی پدید آمد.





کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستان مجاهدان دستگیر نمودند.

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشترودی بزبان آمد و جوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده بر رفتار دولت با او ایراد گرفت. نیز خواهش کرد با اودژ رفتاری نشود. وزیر داخله پاسخ داد با او با همه دیگران خوش رفتاری خواهد شد. نیز گفت بیارمحمدخان دوپست وچهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچیک از اینها راست نبود. این زمان کار کشاکش میانه دسته‌های اعتدال ودموکرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدر رفتاری باز نمی‌ایستادند. حیدر عمواغلی و بیارمحمدخان این خواری را بکیفر رفتاریکه باستارخان کرده بودند میدیدند

چنانکه گفته‌ایم روزنامه ایران نوزبان دموکراتها و نویسنده آن محمد امین رسولزاده بود. در این هنگام گفتارهای تلخ و تندى باخامه اودر آن روزنامه نگارش می‌یافت. این بود دولت بیودن او خرسندی نداده بادست روسیان ناگیرش ساختند بققاز میهن دیرین خود باز کردند.

در این میان در اردبیل و آستارا شاهسونان بار دیگر بشورش برخاسته تاخت و تاز مینمودند و نقی خان حکمران اردبیل با لشگری با آنان می‌جنگید. نیز در شیراز یکرشته آشفتمگی‌هایی در میان بود. زیرا نظام السلطنه، نصر الدوله و قوام‌الملک پسران قوام‌الملک کشته شده را دستگیر کرده و بند نموده بود و شیرازیان شوریده‌همی خواستند آنان کشته شوند. از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان میکرد و در میانه تلگرافهایی می‌آمد و میرفت و چون نظام السلطنه با دستور دولت آن دو تن را روانه تهران گردانید در میان راه یکدسته از قشایی بر سر آنان ریخته نصر الدوله را بکشتند و قوام‌الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود را بشیراز رسانیده در قوسولگری انگلیس بست نشیند.

از دیر باز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته‌های ژاندارمی از بهر نگهداری راههای جنوب کار کنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی و از بهر ژاندارم با دولت سوید گفتگو میرفت و

پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سر دسته ایشان مستر مورگان شوستر و سه تن سویدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند و هر دسته ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چند تن از همراهان خود با خاندان و فرزندان روز بیست و یکم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و پذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند. مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش آمدهای ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام «خفه کردن ایران» هرچه گشادتر و بازتر برشته نگارش کشیده و چون آن کتاب بفارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی بشناسانیدن خود او و گفتگو از یکایک کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه های آگاهی های ما بشمار است. ولی باید بگوییم پاره خامیهایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پاره کسان ارج بیشتر از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدرستی ستوده. و آنگاه در داوری از شرفیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می پیمودندی. هرچه هست این هم شهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی بدید و بازدید میپرداختند رشته کارهای مالیه را بدست گرفتند و در گام نخست قانونی از مجلس گذشت که بمستر شوستر که بنام «خزانه دار کل» نامیده میشد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالیه را بدست او سپرد. اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرنها در ایران برپا بود براندازند و بجای آن اداره مالیه پهناوری بآیین اروپا و آمریکا برپا کنند بیداست این کار سختی هاداشت و خواه ناخواه دسته هایی را بدشمنی برمی انگیخت. از آن سوی بدانسان که خود شوستر نوشته و ما نیز بر است میداریم پاره وزیران و دست نشاندگان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دستهای آنان از گنجینه دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آنرا پس دهند. اینست سخت ناخوشنودی مینمودند. گذشته از اینها یکدسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و کمربان ایران کار میکردند و سالانه سودهای بزرگی میبردند و چنانکه گفته ایم این

همشهریان نوز بسیاری از ایشان سفارتخانه بیگانگان نیز راه داشتند. اینان هم در این هنگام ناخرسندی مینمودند و با امریکاییان از در کارشکنی بودند. پس از همداینها دولت روس با آهنگهایی که در باره ایران داشت این نمیخواست که کار مالیه ایران بسامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از کام نخست روی سردی نشان میداد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار بمستر شوستر سپهبدار که رییس الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی آنکه کسی آگاه شود روانه کیلان گردید و بنایب السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدر چشم پسر خود آهنگ اروپا را دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنانکه شوستر نوشته و از پاره روزنامهها برمی آید رنجش او از اختیاری بود که بمستر شوستر سپردند. بهر حال این رفتار نابیوسان و نابجای او مایه شگفت مردم گردید و رشته کارها از سامان افتاد و تا یکماه کمایش که او در کیلان درنگ داشت نابسامانی های فراوان در همه جار و داد و کار بجایی کشید که دسته هایی بقزوین که نزدیکترین شهر بتهران بود ریخته آنجا را تاراج کردند. این نمونه شایستگی آمردانست. در چنان هنگامی ناصر الملک نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی میگفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان میکردند و آینده کشور را تاریک میدیدند زیرا در این هنگام چون محمد علی میرزا در نهان بسیج کار میکرد که بایران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشفته میدیدند میخواستند شانه تپی سازند. یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس را دیده بیاس دلجویی از ایشان این رفتارها را مینمودند. این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روزهای آرامش از هر راهی خود را برسر کار میرسانیدند و در روزهای سختی بیخانه هایی کنار میرفتند.

با این سختی ها در کار مستر شوستر چون مجلس شوری و تسوده هوادار او و خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار میکوشید. مستر شوستر میخواست دسته هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی بنام «ژاندارم خزانه»